

واژه‌های فارسی الاصل در لهجه عربی حجاز

چکیده پژوهش

موضوع و زمینه این پژوهش پیوستگی راههای رهسپاری واژه‌های فارسی الاصل در لهجه عربی حجازست که بیشتر آن واژه‌های زنده در گفتار مردم را تک تک به نگارش درآورده‌ایم و طرز تلفظ آنها را به خط لاتین و موارد استعمالات آنها را در روزگار کنونی در سرزمین حجاز منطقه غربی کشور عربستان سعودی روشن کرده‌ایم تا تطور واژه‌های فارسی الاصل را در این سرزمین مقدس ثبت کرده باشیم و به این منظور مقابل آنها را در زبان فارسی و تا حد امکان ریشه‌های آن واژه‌ها را در فارسی و در زبان پهلوی هم نمایان کرده‌ایم.

در لهجه‌های مختلف عربی امروز واژه‌های بسیاری یافت می‌شود که فارسی الاصل است. نسبت درصد این گونه کلمات در لهجه‌های مناطق مختلف متفاوت است. دوری و نزدیکی جغرافیایی و بیشی و کمی ارتباط و آمیزش با ایرانیان در این نسبتها مؤثرست. در سرزمینهای عربی مجاور ایران بسبب همسایگی و اختلاط مردم و ارتباطات دینی و اقتصادی بیش از هر جای دیگر در جهان عرب در زبان گفتاری مردم کلمات

* آقای محمد صدیق العوضی که اکنون با سمت دانشیاری زبان فارسی در دانشکده ادبیات دانشگاه ملک سعود، در شهر ریاض عربستان سعودی تدریس می‌کنند، سالها پیش برای گذراندن دوره دکتری زبان فارسی به ایران آمدند و پس از چند سال تحصیل در دانشگاه تهران از این رشته فارغ التحصیل شدند و اینک در وطن خود به تدریس زبان فارسی مشغولند. مقاله ایشان بخصوص برای کسانی جالب توجه است که به پژوهش در زمینه کاربرد کلمه‌های فارسی در زبانهای دیگر مشغولند.

فارسی الاصل یافت می شود. از میان این سرزمینها کشورهای خلیج* در درجه اول و عراق در درجه دوم قرار دارد. و بعد از آنها حجاز است.

حجاز، منطقه غربی کشور عربستان سعودی بسبب وجود حرمین شریفین در آنجا در نزد همه مسلمانان و از جمله ایرانیان مقدس ترین و گرامی ترین سرزمینهاست. ارتباط مداومی که حجاز در طول تاریخ با ملل و اقوام مختلف داشته است شاید در همه جهان بی مانند باشد.

واژه های فارسی الاصلی که در لهجه امروز حجاز وجود دارد از چند طریق وارد شده است.

۱- وجود فارسی زبانان در حجاز

از دیرباز برخی از مسلمانان ترجیح می دادند که ترک خانه و خانمان کنند و در سرزمین مقدس سکنی گزینند یا در جوار بیت الله الحرام در مکه معظمه باشند و یا در مدینه منوره در جوار مسجد النبی و در کنار تربت نبوی صلی الله علیه و سلم. در این صدساله اخیر خانواده های فارسی زبانی از ایران (عموماً از استان فارس و مناطق جنوبی) و افغانستان به حجاز مهاجرت کرده اند و در آنجا مقیم شده اند.

عامل دیگر در مهاجرت عامل فرهنگی بوده است. برخی از ایرانیان اهل سنت از مناطق جنوبی ایران از دیرباز برای تحصیل علوم دینی به حجاز می آمدند و در حلقه های علمی حرمین شریفین مکه معظمه و مدینه منوره به تحصیل علوم دینی می پرداختند و سالها در آنجا می ماندند و به تحصیل یا تدریس مشغول بودند و سپس به وطن بازمی گشتند و به ارشاد و تدریس و افتا می پرداختند و این سنت کمابیش هنوز هم ادامه دارد.

علاوه بر انگیزه دینی و فرهنگی عامل اقتصادی هم در مهاجرت برخی از خانواده ها مؤثر بوده است. حتی پیش از استخراج نفت و پیشرفت سریع اقتصادی و اجتماعی کشور عربستان سعودی منطقه حجاز از قدیم الایام از مراکز مهم و فعال تجارتهای بوده است. و این خود موجب می شده است که کسانی به انگیزه تجارت بدانجا مهاجرت کنند و اقامت گزینند.

غیر از عامل دینی و فرهنگی و تجارتهای عامل سیاسی هم در مهاجرت مؤثر بوده است. پس از انقلاب در روسیه و تشدید محدودیت برای مسلمانان برخی از آنان از آسیای مرکزی — از سرزمین کهن ادب فارسی از بخارا و سمرقند و... به حجاز مهاجرت کردند. بسیاری از این مهاجران آسیای مرکزی از ترک زبانان و عده ای شان از فارسی زبانان

* مقصود «خلیج فارس» است. ایران نامه.

بوده‌اند.

این نکته را هم در باب مهاجرت ایرانیان باید ذکر کرد که در دوره شکوفایی اقتصادی - برخلاف کویت و دیگر کشورهای خلیج که هزاران کارگر و متخصص و بازرگان بدانجاها مهاجرت کردند - تعداد بسیار اندکی به کشور عربستان سعودی آمدند.

۲- منطقه حجاز چند قرن جزیی از امپراطوری عثمانی بوده است و در تحت سلطه ترکان برخی از کلمات فارسی که در ترکی رایج است بوساطه حضور ترکان وارد لهجه مردم حجاز شد که هنوز هم پاره‌ای از آنها باقی و رایج است.

۳- سالانه هزاران هزار فارسی زبانان ایرانی و افغانی برای زیارت به حجاز می‌آیند. اگرچه اقامت چند هفتگی آنان اثری در زبان مردم بومی ندارد، ولی احتمالاً شاید برخی واژه‌ها از طریق همین رفت و آمدهای کوتاه سالانه وارد شده باشد.

۴- برخی کلمات فارسی الاصل از طریق زبان ادبی عربی وارد شده است. می‌دانیم که در زبان فصیح و ادبی عربی تعداد کلمات فارسی الاصل معرب هست که از قدیم حتی پیش از اسلام وارد عربی شده است. این گونه کلمات فارسی الاصل که از زبان ادبی گرفته شده است البته خاص لهجه حجاز نیست و در دیگر لهجه‌های عربی نیز وجود دارد.

خلاصه این که کلمات فارسی الاصل عربی حجاز را که از طرق مختلف وارد شده است می‌توان به چند دسته تقسیم کرد: یکی آنها که مستقیماً از فارسی گرفته شده است بسبب وجود و حضور (چه دایم و چه موقت) ایرانیان در حجاز یا بسبب رفت و آمدهای برخی از مردمان حجاز به سرزمینهای فارسی زبان. و دسته دیگر آنهاست که غیر مستقیم وارد شده است یا از طریق زبان فصیح و ادبی عربی و یا از راه زبان ترکی و آنچه از ترکی گرفته شده است یا از طریق ترکان عثمانی است یا از طریق ترکان آسیای مرکزی. برخی نامهای قریه‌های حجاز هست که بنظر می‌رسد فارسی باشد مانند سایه، ستاره، خمره، بیشه.

واژه‌های فارسی الاصلی را که در این پژوهش گردآوری کرده‌ایم آنهایی است که تا در این پنجاه ساله اخیر مستعمل بوده و هست. قسمتی از این واژه‌ها دیگر کهنه شده است و بسبب تغییر محیط اجتماعی و شرایط زندگی دیگر بکار برده نمی‌شود. و حتی نسل جدید وجود آنها را نمی‌شناسد و نمی‌فهمد. ولی این لغات کهنه تا سی چهل سال پیش از این رایج بوده است. ناگفته نماند که مقابل برخی از واژه‌های فارسی الاصل در زبان

فارسی کلمات عربی استعمال می شده و برخی از آنها در فارسی از استعمال افتاده است و بجای آنها کلمات دیگری از زبان فارسی مستعمل است.

آجور	ājūr	آجر، (آگور).
ابریق *	ibrig	آفتابه، سبک شده آبریزنده، آبریز، آبرینگ جمع اباریق.
ابزار	ibzār	ادویه، سبک شده بوايزار، بوافزار، جمع ابايزر.
استاذ، استاز **	ustāz / ustād h	۱- معلم مدرسه و دانشگاه ۲- عوض آقا هم استعمال می شود. استاد (استاذ) جمع اساتذّه.
اسطی / اصطی	uṣṭa / uṣṭa	عنوانی است برای رئیس بنایان و آرایشگران و... که ماهر باشد (استا).
اسطوانه ***	ustuwāna	۱- ستون ۲- صفحه گرامافون، جمع اسطوانات.
اصطوانه	uṣṭuwāna	۳- سیلندر گاز، جمع اسطوانات.
ایکه	ikka	۱- خوشگل بی نظیر ۲- خال در ورق بازی.
بابوج	bābūj	یک نوع سرپایی بوده، کفش پوش. (پاپیج، پاپوش).
بابونج	bābūnaj	بابونه (بابونگ).
باشا	bāsha	در توصیف خوشگلی کسان و در تمجید از مخاطب بکار می رود (پاشا).
باله	bāla	طاقچه پارچه (بال + ه) جمع بالات.
بخت	baxt	بخت.
بخشه	bax sha	باغچه.
بخشیش	bax shish	انعام (بخشیش) جمع بخشیش.
برجو	barajaw	بازی تپله بازی (برجاس).
برغل	bu rghul	برغول.
برمه	burma	۱- مته، مثقب درودگر ۲- دیگ سفالین (پرمه).
برنامهج	bu / barnāmij	bu برنامه، (برنامگ) جمع براماج.
برنی	barnī	یک نوع خرماي خوب در مدینه منوره (برنیک).
برواز	burwāz	قاب عکس، جمع براويز (فراويز).
برید	barīd	پست (بریده).

* صدای حرف قاف مانند صدای حرف کاف فارسی است (گ، g).

** صدای حرف ذال با نقطه غالباً مانند صدای زای تلفظ می شود.

*** تاء مربوطه در تلفظ مانند هاء غیرملفوظ بشمار می رود و ماقبل آن مفتوح است و چون وصل گردد تاء تلفظ

گردد مانند: اسطوانة الغاز: سیلندر گاز.

(بوستان، بستان)، جمع بساتین .	bustān	بستان
صندوقچه کوچکی است که جواهرات در آن نگاه می‌داشتند، و صرافان پول هم از آن استفاده می‌کردند.	bishtaxta	بشخته
۱- نوعی پارچه سفیدست ۲- در تعبیر برای بیان شدت سفیدی و تمیزی گویند: ابيض زى البفته، سفید چون بافته است . (بافته) .	bafta	بفته
بفچه، جمع بقتش (بق + چه) .	bugsha	بقتشه
بلبل جمع بلابل .	bulbul	بلبل
بلور .	ballūr	بلور
نفهم، کند فهم (پلید) .	balīd	بلید
بنگ .	banj	بنج
دستبند، الگوی زنان (بنجره)، جمع بناجر .	bunjara	بنجره
فندق .	bundug	بندق
پنجگاه، مقام پنجگاه در موسیقی .	banjaka	بنجکه
بنفشه (بنفشگ) .	banafsaj	بنفسج
بنفشه ای .	banafsajī	بنفسجی
پوزه دهان در مورد انسان .	būz	بوز
آدم اخمو .	mubawwiz	مبوز
بوسه .	bawsa	بوسه
بوم، بوف، جغد .	būma	بومه
ادویه، بهار + ات .	buhārāt	بهارات
کسی که کارهای آکروبات و امثال آن بازی می‌کند (پهلوان) .	bahlawān	پهلوان
بیجامه، بژاما (پاجامه)، جمع بیجامات .	bijāma	بیجامه
بیرق (بیراق)، جمع بیبارق .	bjāma	بیجامه
روانداز نازک زنان از پارچه سیاه (پیچه، پیشه) . (پیش + ه) .	bayrag	بیرق
تخ، شیرۀ پنبه، علوفۀ گاو .	baysha	بیشه
۱- سیاه تخته ۲- نیمکت، جمع تخت .	tux	تخ
پرشدن شکم .	taxta	تخته
۱- نوعی از باقلاست (ترش مزه) .	tuxma	تخمه
ترنج .	tirmis	ترمس
	turanj	ترنج

برگی است سبز که با آهک و فوفل خورند (پاکستانیان و اهل هند مقیم حجاز) و در هندی pan گویند. (تنبول) و (تملول).	tambawl	تمبول
پرستار (تیمارچی) جمع تمرجیه .	tumarjī	تمرچی
جاده .	jādda	جاده
جاروب، جاروف .	jāruf	جاروف
گامیش، جمع جوامیس .	jamūs	جاموس
دیگ باقله پزی .	jarra	جره
گزاف .	juzāf	جزاف
گزر .	juzar	جزر
۱- نوعی از ابزار ورزش است (گلوله، گله).	julla	جله
جمار، دل خرما .	jummār	جمار
ورزش ژیمناستیک (جان باز) .	jumbāz	جمباز
زنجیر .	jinzīr	جنزیر
نوعی پارچه (جوخا) .	jūx	جوخ
گردکان (گوز) .	jawz	جوز
۱- گوهر ۲- نام مردان، جمع جواهر .	jawhar	جوهر
پرنده ای است باندازه خرما می درشت (هور پای) .	ħirbāya	حربایه
مشغل حمله داری .	ħamla dāriyya	حمله داریه
۱- ناپخته ۲- بی تجربه .	ħām	خام
مایه ... جمع خامات .	ħāma	خامه
محلی سرپوش دارای دو سه دکان بود در نزدیکی مروره در مکه معظمه و بنام خان السداره معروف بود .	ħān	خان
۱- خانه نرد و شطرنج، ۲- مرتبه اعداد. خانه الآحاد، خانه العشرات ... بمعنی مرتبه یکان و مرتبه دهگان، ۳- جایگاه و منزلت در تعبیری مانند: مالک خانه: جایگاه و منزلتی نداری .	ħāna	خانه
خربرزه .	ħirbiz	خربرز
خرجین .	ħurj	خرج
اشیاء فلزی و غیرمستعمل و کهنه که در حراج بفروش می گذارند. جمع خردوات .	ħurda	خرده

خزینه‌دار.	ḫizindār	خزندهار
کلاه خود مخصوص لشکری و کادر آتش‌نشانی، جمع خودات.	ḫudha	خوذه
خشخاش.	ḫushḫāsh	خشخاش
سنگر ارتشیان (خندگ، کندک، کنده) جمع خنداق.	ḫandag	خندق
گیاهی است دارویی (خولنجان).	ḫawlanjān	خولنجان
خیار.	ḫiyār	خیار
گونی گنی، کیسه شکر و گندم و غیره (خیش).	ḫaysh	خیش
زن مربی بچه‌ها (داده).	dāda	داده
طناب دولا از کنف یا پنبه (دو باره).	dubāra	دباره
زنبور غیر عسلی، جمع دباییر.	dabbūr	دبور
دوربین.	dirbīn	دربین
درویش. آدم خوب و متسامح. مدروش: درویش صفت، دروشه: درویش شدن (درپیش).	dirwīsh	درویش
دسته: برای بیان عدد بعضی اشیاء ۱۲ عدد. مثل: دسته منادیل: یک دسته دستمال.	dasta	دسته
اجازه (دستور) گویند: دستورک: یعنی با اجازه تو، در هنگامی که از پهلوی کسی رد شوند.	dastūr	دستور
قلقلک (دغدغه).	daghdagha	دغدغه
دکان، جمع دکاکین:	dukkān	دکان
سکوی، جمع دکک.	dakka	دکه
دمل، دنبیل، جمع دمامل.	dummala	دمله
راهرو دالان در خانه‌های قدیم (دهله) جمع دهالیز.	dihlīz	دهلیز
نوعی کوزه با گردن و ته باریک در حرم مکه معظمه و در حرم مدینه منوره فراوان است (دورگ) دوره. جمع دوارق.	dawrag	دورق
دولاب، کبات، قفسه، جمع دوالیب.	dawlāb	دولاب
۱- اطاق نشیمنی و پذیرایی که برای مردان در سابق بود.	diwān	دیوان
۲- دیوان شعر. جمع دواوین.		
۱- مرغ مردارخور ۲- وصف تنبلی کسان است.	raḫama	رخمه
چفته، حلقه برای قفل.	razza	رزه
مقام رصد (راست).	raṣd	رصد

رف	raff	رف . جمع رفوف .
رنده	randa	رنده نجاری .
رنق	rang	فقط در تعبیر برخی از مردمان: کیف رنقک؟ رنگت چطورست؟ = حالت چطورست؟
رو بیان	rubyān	ملخ در یا (ار بیان) .
روشان	rowshan	روزنه، بالکن در عمارات قدیم (روشن)، جمع روشین .
زاج	zāj	دارویی است (زاگ) .
زبانخ	zabānix	اسفناج .
زرادیه	zar radiyya	گاز، از ابزارها .
زرد	zarad	زرد، ساچمه .
زری	zarī	زری .
زلابیه	zalābiyya	نوعی حلواست، زلابی .
زرنباک	zurunbak	زرنباد، زرنبوک، دارویی است .
زنبیل	zanbīl/zinbīl	زنبیل . جمع زنبایل .
ززنانه	zinzāna	زندان، سلول زندان، جمع ززنانات .
زور، ظور	zur/zur	قوت، زور .
زریق	zībag	ژیوه، جیوه .
زیق	zig	ر یسمان زیب (زیگ) .
ساده	sāda	در مورد چای که بی شیر باشد یا در مورد رنگ چیزی که یک رنگ باشد، یا منقش نباشد (ساده) .
ساذج / سازج	sāzīj/sādhij	ساده (ساذگ) .
سبت	sabat	سبت .
سرادق	surādig	خیمه بزرگ، (سراپرده)، جمع سرادقات .
سرداب	surdāb	سرداب، زیر زمین ساختمان . جمع سرادیب .
سببخه	sabaḡa	زمین شورزای .
سرسری	sarsari	آدم بی سروپا، فرومایه .
سروال	surwal	شلوار زیر پوش . جمع سراویل .
سکه	sikka	جاده .
سلحفه	sulhufa	کاسه پشت . سنگ پشت . خشت پشت . (سوراخ پای) . جمع سلاحف

سمبوسک	sambūsak	سمبوسه .
سمبوک	sambūk	کشتی کوچک (سنبک) .
سمسار	simsār	دلّال . جمع سمساره .
سنجاب	sinjāb	سنجاب .
سندان	sindān	سندان .
سیب	sīb	راهرو خانه (شیب) .
سیسبان	saysa bān	سیسبان .
سیخ	sīx	سیخ ، جمع اسمیخ .
سیکه	sīka	سه گاه (سیگاه*) مقام سه گاه در موسیقی .
شاکوش	shākūsh	چکش . جمع شواکیش (چاکوچ = چاکوش) .
شال	shāl	پارچه‌ای است که مردان بر سر می پوشند و اکنون کلمه (غشوه) عوض آن است و در سابق هم کلمه احرام معمول بوده است . جمع شیلان .
شبت	shibt	گیاه خوراکی ، شوید ، شبت .
شبریّه	shibriyya	تخته روان که برای حمل کسان ناتوان در طواف و سعی دو نفر آن را می برند (چار پایه) . (چار پیه) .
شراب	shurrāb	جوارب . جمع شراریب .
شربا	shurbā	شوربا ، سوب .
شربوش	sharbūsh	سرپوش سرفلیان .
شرفش	sharshaf	ملافه (چادر شب) . جمع شراشف .
شرشوره	sharshūra	مرده شورخانه (سرشور + ه) .
شطرنج	shatranj	شترنگ
شمبر	shambar	چنبر ، چیزهای دانه‌ای و گرد . جمع شنابر .
شمعدان	sham'adān	شمعدان . جمع شمعدانات .
شنان	shinān	اشننان ، درمنه ، برگ گیاهی است که آن را عوض صابون بکار می برند .
شوال	shwāl	جوال .
شیره	shīra	شیره شکر .
شیش	shīsh	پنجره یا نرده‌های چوبین (شیشه) .
شیشه	shīsha	قلیان (شیشه قلیان) .

* مانند حرف یاء (ی) در کلمه سبصد .

ساج .	šāj	صاج
یک نوع دمپایی است (چرم + ه) .	šarma	صرمه
چک . جمع صکوک .	šakk	صک
۱- سنگ ترازو (سنگ + ه) ۲- ابزار موسیقی .	šanja	صنجه
آب انبار (چاه ریز) . جمع صهار یج .	šihrij	صهر یج
خیمه بزرگ (سایه بان) .	šiwān	صیوان
دف (داره) . جمع طیران .	tāra	طاره
تازه، در مورد گوشت و خوراکی، مانند شیر و دوغ گویند .	tāza	طازه
تاس . جمع طيسان .	tāša / tāsa	طاسه / طاصه
۱- پنجره باز (یا بسته: طاقچه) ۲- طاقه پارچه .	tāga	طاقه
کلاه پارچه ای عربان . جمع طواقی (تاک) .	tāgiyya	طاقیه
تابه، تاوه .	tāwa	طاوه
گچ تخته سیاه (تباشیر) .	tabāšīr	طباشیر
سینی (تیوگ) . جمع اطباق .	tabag	طبق
دهل (دبل) . جمع طبول .	tabl	طبل
تپانچه .	tabanja	طبنجه
تراز، شکل .	tīraz	طراز
کلاه نمذین (سر پوش) . جمع طرابیش .	tarbush	طر بوش
ترشی .	turshi	طرشی
تشت، لگن . جمع طشوت .	tasht	طشت
گلدوزی با چرخ خیاطی .	tatriz	ططر یز / تطریز
چای تلخ که معمولاً با خرما می خوردند .	talx	طلخ (شاهی طلخ)
تنبور (دنبه + بره) .	tanbur	طنبور
تارم .	tairama	طیرمه
لشکر .	'askar	عسکر
پلیس . جمع عساکر (لشکری) .	'askarī	عسکری
آفرین .	'afārim	عفارم
اطاق بزرگ مستطیل گونه در بیمارستانها و مدارس نظامی (انبار) . جمع عنابر .	'anbar	عنبر
نام نوعی برنج (بوی عنبر) .	'anbarbaw	عنبر بو
نوعی صمغ است (انزروت) .	'anzarūt	عنزروت

الک بزرگ (گربال). جمع غرابیل.	ghurbāl	غربال
نازیجا (غنچ).	ghunj	غنچ
پرکار.	farjār	فرجار
در گفتگو از اوامر مخاطب و فرمایشات آن بکن و مکن.	faramān	فرمان
پیراهن زنانه (پستان پوش). جمع فساتین.	fustān	فستان
فشنگ.	fas haka	فشکه
نوعی گل (فل).	full	فل
فلز.	fliz	فلز
فینجا. جمع فناجین.	finjān	فینجان
آدم با کفایت (پهلوی).	fahlawī	فهلوی
نوعی از شیرینی خشک (پوبل).	fawfal	فوفل
پولاد (فولاد).	fawlāz	فولاد
فیروزه، نگین کبود انگشتر.	fayrūz	فیروز
(کالبد). جمع قوالب.	gālab	قالب
قانون. جمع قوانین.	gānūn	قانون
کپونچی.	gabbānī	قبانی
گنبد مانند (کبه). جمع قیب، قباب.	gubba	قبه
مرد شهوت انگیخته (گرم + ان).	garmān	قرمان
خفتان.	guftān	قفظان
پیچ، در پیچ مهره.	galawiz	قلویز
قماش، پارچه (کماش). جمع اقمشه.	gumāsh	قماش
در ترکیب (سکر قند) شکر سرخ، کله قند.	gand	قند (سکر قند)
برآمده از زمین (کوز). جمع قیزان.	gawz	قوز
گاهی به معنی کار استعمال می شود.	kār	کار
خاکی در رنگ پارچه.	ḫākī/kākī	کاکی / خاکی
کیاب گوشت.	kabāb	کیاب
چمچمه (کفچه)،	kabsha	کبشه
نوعی داروی عطاری (کراو یا).	karawya	کراو یا
از لباس زنانه (کرته). جمع کرت.	kurta	کرته
نوعی گردن بند.	kardān	کردان
انگشانه خیاطی (انگشتبان).	kushtubān	کشتبان

کشکول . جمع کشاکیل .	kashkūl	کشکول
کیک (کاک) .	ka'k	کمک
کیاب کوبیده (کوفته) .	kufta	کفته
کفگیر .	kafkir	کفگیر
ویلن (کمان) .	kamān	کمان
کمر بند چرمین .	kamar	کمر
ویلن (کمانچه) .	kamānja	کمانچه
برق (گاه ربا) .	kahra ^{ba}	کهرباء
در بعضی تعبیرات گویند یعنی قدیمی است در مورد کسان و چیزها .	kuhna	کهنه
عوارض (کوش + ان) حق السعی ، الزحمت .	kawshān	کوشان
تختی بزرگ از چوب که برای عروس و داماد در شب عروسی تهیه می شود و در مراسم عروسی داماد و عروس بر آن می نشینند .	kūsha	کوشه
نوعی از پاچه (لاس) .	lās	لاس
سرخ دل در ورق بازی .	lāl	لال
لگام اسب .	lijām	لجام
حلوایی است خشک .	lawziyya	لوزیه
لوله .	lawlab	لولب
از کنف نخل است (لیف) .	lifa	لیفه
لیمو .	laymūn	لیمون
لیموی (پادزهر) .	laymūn binzuhīr	لیمون بن زهیر
ناودان در خانه های قدیمی . جمع مرازیب .	mirzāb	مرزاب
مرتب و منظم آرسته شده .	mraṣtk	مرستک
زرکش .	muzarkash	مزرکش
تیمارستان ، مارستان .	muristan	مرستان
مندل ، دائرة خط عزیمت و جادوگری .	mandal	مندل
خاتم .	muhur	مهر
فستیوال ، جشن (مهرگان) . جمع مهرجانان .	mahrajān	مهرجان
میدان . جمع میداین .	midān	میدان
میز خوراک خوری .	mayz	میز

میزاب	mizāb	ناودان کعبه .
نارجیل	nārjīl	نارگیل .
نازک	nazik	ظریف و ناز پرورده را گویند .
ناصر	nāṣūr	ناسور .
نانخا	nānaḫa	دانه گیاه دارویی (نانخواه) .
نای	nāy	نای .
نرجس	narjas	نرگس .
نرد	nard	تختۀ بازی نرد .
نسرین	nisrīn	نسرین .
نشا	nisha	نشاسته .
نشادر	nashādar	نوشادر .
نقط	naft	نفت .
نموج / نموزج	namawzj	نمونه .
نشان	nīshān	نشان، مدال . جمع نیاشین . نشن ینشن، نشانه گیری کردن .
نیله	nīla	نیل (نیل + ه) .
نیلی	nīli	نیلگون .
هندازه	hindāza	مقیاس طول پارچه فروشان بود، و اکنون متر بکار می رود (اندازه) .
هندام	hindām	اندام .
هندسه	handasa	۱- علم هندسه ۲- مهندسی .
هوند	hawand	هاون .
یاسمین	yāsamīn	یاسمن .
یاقه	yāga	یخه، یقه .
یاور	yāwar	آجودان (یارور) .
یخنی	yaḫnī	گوشت یخنی .
یسر	yusur	چوبی است سیاه که تسبیح از آن سازند .

منابع :

- ۲- برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، برهان قاطع، تصحیح دکتر محمد معین، چاپ دوم، کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۴۲ ه. ش.
- ۳- جوالیقی، ابی منصور بن احمد بن محمد بن خضر، المعرب من الکلام الأعجمی علی حروف المعجم، تحقیق و شرح ابی الأشباب أحمد محمد شاکر، طهران ۱۹۶۶.
- ۴- شوشتری، س. محمد علی امام، فرهنگ واژه های فارسی در عربی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۷ ه. ش.
- ۵- عبدالرحیم، فانی مبادی، الدخیل فی اللغة العربیة ولهجاتها، زنگراف رضوان، مطبعة أوفست، حلب ۱۳۹۳ ه. ش.
- ۶- عبدالمنعم، محمد نورالدین، الألفاظ الفارسیة فی العامیة المصریة فی (دراسات فی الحضارة الاسلامیة)، دار الثقافة للطباعة والنشر ۱۹۷۹ م.
- ۷- العنسی، طوبیا، تفسیر الألفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة، دارالعرب للبستانی، القاهرة، ۱۹۶۴ - ۱۹۶۵ م.
- ۸- فرهوشی، بهرام، فرهنگ پهلوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ه. ش.
- ۹- هندای، محمد موسی، المعجم فی اللغة الفارسیة، مکتبة مطبعة مصر، القاهرة ۱۳۷۱ ه. ش.